

در تمنی

افتاده تو شد دلم ایدوست دست گیر  
 وقتست اگر در آئی و لب بر لبم نهی  
 در پا میفکنش که چنین دل کم او فند  
 چندم بچستجوی تو دم بر دم او فند  
 (سعدی)

گر ترا خاطر من نیست خیالت بفرست  
 هر کسی را ز لبست تمنائی لبک  
 تا شبی محرم اسرار نهانم باشد  
 من خود آن بخت ندارم که زبانم باشد  
 (سعدی)

بگرشمة عنایت نظری بحال ما کن  
 که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد  
 (سعدی)

دری دیگر امیدانم که روی از تو بگردانم

مکن ز نهار بر جانم که دردم بی دوا ماند  
 (سعدی)

بکش چنانکه تودانی که بنده را نرسد  
 خلاف آنچه خداوند گار فرماید  
 (سعدی)

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل  
 علاجی بکن کز دلسم خون نیاید  
 (میر و الهی قمی)

مران بیگانه وارم از در خویش  
 که این بیگانه روزی آشنا بود  
 (خسروی قاجار)

این يك نفس که دیده ما میهمان تست  
 آئینه پیش رو نگذاری چه میشود؟  
 (صائب)

گر بهیرم منما چهره بمن روز وصال  
 حسرت روی تو حیفت که از دل برود  
 (عرفی شیرازی)

امروز دگر پرسش من کن بتکلف  
 کاین خسته اگر دیر ز بدشام بعیرد  
 (علینقی کمره)

خدمت دیرین ما بین ورانه در آغاز عشق

هر کرا بینی دم از مهر و وفائسی میزند  
 (آذر بیگدلی)

بخش بیست و نهم

قدم بر دیده ام بگذار تا عمر ابد با بسی

بود چون ساق گل در آب گل بسیار میماند

☆☆☆ (محسن تأثیر)

پای اگر مینهی بدیده من نه سرو خوشست از کنار جوی بر آید

(شاطر عباس صبوحی)

گر خرابم کنی ای عشق چنان کن باری که نشاید دگرم منت تعمیر کشید

☆☆☆ (ازل) (شاطر عباس صبوحی)

غریب شهر تو ام من بکش مرا و ترس که هیچکس بدبار من این خبر نبرد

☆☆☆ (سنجر کاشی)

چاکم بدل زدی نظر از وی بگیر باز کاین زخم را ز سوزن مؤگان رفو بود

☆☆☆ (وصال شیرازی)

جان مرا بگیر و زرنجم خلاص کن بگذار تا بجان منت منت افتد

☆☆☆ (پژمان بختیاری)

جان دگرم بخش که آن جان که تو دیدی

چندان ز غمت خاک بسر کرد بدر شد

☆☆☆ (طالب آملی)

پیش آی که بهر دیدن تو جان منتظر است تا بمیرد

☆☆☆ (امیر خسرو دهلوی)

بگذار تا پای تو مالم رخ نیاز تا خاک من غبار شود دیر میشود

☆☆☆ (عیرزا حیدر)

يك بار سر بر آرز جیب قبای خویش دست مرا بین بگریبان چه میکند

☆☆☆ (صائب تبریزی)

در تمنی

غرقه در بحر غم عشق توام دستی گیر  
پیش از اینم که درین نورطه ز سر آب رود  
(فرصت شیرازی)

هر چند که باری ز دلم بر نگر فتنی  
مپسند که دیگر بدلسم یار نشیند  
(فرصت شیرازی) ☆☆☆

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه  
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود  
(حافظ)

روی بنما و مرا گو که دل از جان بر گیر  
پیش شمع آتش پروانه بجان گو در گیر  
بر لب تشنه من بین و مدار آب در یخ  
بر سر کشته خویش آی وز خاکش بر گیر  
دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش  
بخت گوروی کن و روی زمین لشکر گیر  
(حافظ)

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر  
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده  
خرمن سوختگانرا همه گو باد ببر  
وانگهی تا بلعد فارغ و آزاد ببر  
(حافظ)

جان داده ایم و مهر تو از جان خریدیم  
بر ما جفا و جور فراقت روا مدار  
(حافظ)

حریف بزم تو بودم چو ماه نو بودی  
کنونکه بدر تمامی نظر در یخ مدار  
(حافظ) ☆☆☆

من نظر باز گرفتن نتوانم هرگز  
از من ایغسرو شیرین تو نظر باز مگیر  
(سعدی)

هر کسیر اسر چیزی و تمنای کسی است  
ما بغیر تو نداریم تمنای دگر  
(سعدی) ☆☆☆

نالۀ من گوش کن و راه بده رخصتم  
همره نعشم بیا تا بسر تربتم  
چشم براه منست حلقه دایمی دگر  
با تو غنیمت بود یکدوسه گامی دگر  
(غیاثی حلوانی) ☆☆☆

بخش بیست و نهم

ای باغبان چو باغ زمرغان تهی کنی      کاری بیلبلان کهن آشیان مدار  
(معنشم کاشی)      ☆☆☆

ما را بدرد دوری خورد مبتلا مکن      ای فرقت ز هر المی جانگداز تر  
(صحبت لاری)      ☆☆☆

بیا و ملک دل ما بدانوازی گیر      باطنف اگر نسپردم بتر کتازی گیر  
(وصال شیرازی)      —————

گه بر لبم بنه لب و گه بر کنار کش      تاهه چو نی بنالم و چون دلفز نم خروش  
(وصال شیرازی)      —————

بیا و با دل ما بیش ازین بجور مکوش      شکسته را دگر اندر پی شکست مباحش  
(وصال شیرازی)      ☆☆☆

چهره بنما بنماز تا که بهشت      کم بنازد بحور و غلمانش  
(صفائی نراقی)      ☆☆☆

گاهی نظری سوی من بیدل و دین کن      بامن که دل و دین بشود ادم به ازین باش  
(ینمای جندقی)      ☆☆☆

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن      بما که رحم نکردیم بر جوانی خویش  
(لسانی شیرازی)      ☆☆☆

بوعده ای دل من خوش کن ارچه نبود راست  
بگفت آتش کسی گیردت زبان آتش  
(سید حسن غزینینی)      ☆☆☆

میگویم فراموشش مکن گاهی بیاد آور  
اسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش  
(عاشق اصفهانی)      ☆☆☆

هو چند که جرم من بیچاره بزرگشت ایشاه      دانم که ز تو بزرگتر نیست ببخش  
( )      ☆☆☆

دو تلمنی

بعنایت نظری کن که من دلشده را      فرود بی مدد لطف تو کاری از پیش  
(حافظ)

سرفرازم کن شبی از وصل خود ای ماهرو      تا منور گردد از دیدارت ایوام چو شمع  
\*\*\*  
(حافظ)

مشو غائب ز چشم چونکه جا در چشم من داری  
که نور چشم را باشد همیشه مردمک منزل  
\*\*\*  
(هادی ابرقوئی)

یا دل بر من باز فرست ای بت مهر و      یا راه نما باز مرا تو پیر دل  
(سنائی غزنوی)

یکبار بر انداز نقاب از رخ رنگین      تا دل بتو بخشیم و خرد بر تو فشانیم  
\*\*\*  
(سنائی غزنوی)

بر سر تربت من بی می و مطرب منشین  
گرچه پیرم تو شبی تنک در آغوشم گیر  
\*\*\*  
تا بیویت ز لحد رقص کنان برخیزم  
تا سحر گه ز کنار تو جوان برخیزم  
(حافظ)

بر سر ما گذری کن ز عنایت روزی      تا بدانند همه خاک کف پای تویم  
\*\*\*  
(ذوقی اصفهانی)

گر میکشیم زود بکش چند ب مردم      از بهر شفاعت نظر اندازم و گریم  
\*\*\*  
(رضای کاشی)

مپسند که چون مرغ پروبال شکسته  
\*\*\*  
از گوی تو برخیزم و جای دگر افتم  
(نصیب اصفهانی)

هستند بسی کشتنی آغاز ز من کن      ترسم که بتنگ آئی و من زنده بمانم  
\*\*\*  
(رشکی همدانی)

از درخویش مرا نم که در این شهر و دیار      غیر گوی تو بجای دگری ره نبرم  
\*\*\*  
(همای شیرازی)

بخش بیست و نهم

بیا پیش ای جوان و دبدن خود بر من آسان کن

که پیرم سخت وز نزدیک هم دشوار می بینم

\*\*\*  
(مسیح کاشی)

نظری بحال من کن که ز دست رفته کارم

بکسم مکن حوالت که بجز تو کس ندارم  
\*\*\*  
(عطار نیشابوری)

من اگر چه پیرم و نانوان تو ز آستان خودت مران

که گذشت در غمت ای جوان همه روزگار جوانیم

\*\*\*  
(هاتف اصفهانی)

می ز اندازه فروزش بده ای ساقی بزم

تا خراب افتد و ما دست بکاری بز نیم  
\*\*\*  
( )

بر روی ما دری ز قفس میتوان گشود

ما هم ز آشیان بامیدی پریده ایم  
\*\*\*  
(بابا شهیدی قمی)

در بروی من چنین محکم مبندای باغبان

پیش از این این خانه منم آشیانی داشتم  
\*\*\*  
(صفائی نراقی)

دل مرا بازده پیش تو بیکار است میدانم

تو را زین جنس بیمقدار بسیار است میدانم  
\*\*\*  
(صفیر قمی)

در آغاز محبت گر پشیمانی بگو با من

که منم دل ز مهرت بر کنم تا فرصتی دارم  
\*\*\*  
(رفیق کاشی)

دم آخر ست بنشین که رخ تو سیر بینم

که امید صد تماشا بهمین نگاه دارم  
\*\*\*  
(عهدی ساوۀ)

تا کی ای ابر محبت همه خرمن سوزی

سوی ماهم گذری کن که گیاهی داریم  
\*\*\*  
(هدایت طبرستانی)

در آینه

- گفتی بتو گر بگذرم از شوق بهمیری      قربان سرت بگذر و بگذار بهمیرم  
☆☆☆  
(صباحی بیگدلی)
- قربان تو از کشتن من بگذر و مگذار      از حسرت دیدار نکوی تو بهمیرم  
☆☆☆  
(شوکت قاجار)
- تا چند بحسرت در و دیوار تو بینم      از خانه برون آی که تا روی تو بینم  
☆☆☆  
(دوست محمد هراتی)
- دام من نیست به آهوی تو لایق بگذار      تا به دام سرو زلف تو شکار تو کنیم  
☆☆☆  
(صائب تبریزی)
- اگرچه قابل بزم حضورت نیستم اما      شبی رامیتوانی روز کردن در شبستانم  
☆☆☆  
(فروغی بسطامی)
- چون بهار سرزند لاله ز خاک من برون      ای گل تازه یاد کن از دل داغ دیده ام  
☆☆☆  
(رهی معیری)
- دست من گیر که این دست همانست که من      سالها از غم هجران تو بر سر زده ام  
☆☆☆  
(قاضی رکن الدین قمی)
- دست من گیر که با نیروی این دست بلند      بارها مشت بدنندان ستمگر زده ام  
☆☆☆  
(بیتش)
- افتاده ام ز پا و دل از دست داده ام      دست مرا بگیر که از پا افتاده ام  
☆☆☆  
(شرف قزوینی)
- منما دست من از دامن وصلت کوتاه      ورته دامن تو در دامن معشر گیرم  
☆☆☆  
(زرگر اصفهانی)
- بهرس حال من آخر چو بگذری روزی      که چون همی گذرد روزگار مسکینم  
☆☆☆  
(سعدی)

آخر بسم گذر کن ای دوست  
انگار که خاک آستانم  
(سعدی)

آخر نگهی بسوی ما کن  
بسیار خلاف وعده کردی  
ما را تر بخاطری همه عمر  
دردی بشفقیدی دوا کن  
آخر بغلط یکی وفا کن  
بکروز تو نیز فکر ما کن  
(سعدی)

\*\*\*

ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن  
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند  
بادلشدگان جور و جفا تا یکی آخر  
رحمی بمن سوخته بی سر و پا کن  
ای دوست بیا رحم ببنهائی ما کن  
آهنك وفا ترك جفا بهر خدا کن  
(حافظ)

\*\*\*

برقع از چهره برانداز که تا خلق جهان  
بیک روز دو خورشید ببینند عیان  
(ناصرالدین شاه)

\*\*\*

ای میوه امید فرود آی خود ز شاخ  
یا آنکه دست کوتاه ما را دراز کن  
(میرمشتاق اصفهانی)

\*\*\*

کار اغیار چو از بوسه رساندی بکنار  
بهر ماهم نگهی تاسر مژگان برسان  
(کلیم کاشی)

\*\*\*

نمیگویم بوصول خویش شادم گاه گاهی کن

بلاگردان چشمت کن مرا گاهی نگاه می کن  
(امیر فیروز کوهی)

\*\*\*

ای گرد کوی یار دمی از هوا نشین  
ای تیر یار از نظرش چون فتاده ای  
مهمان مردمان شو در چشم ما نشین  
ما هم فتاده ایم بیهلوی ما نشین  
(امیر کمال الدین)

\*\*\*

آمدی رفت ز خود دل بکناری بنشین  
دل و دین بردی و اینك بی جان آمده ای  
بنشین تا بخود آید دل زارم بنشین  
بنشین تا بتو آنهم بسپارم بنشین  
(داعی انجدانی)

\*\*\*



در تعنی

بیک وعده ز درد انتظارم میتوان کشتن      مکن نو مید چون امیدوارم میتوان کشتن  
☆☆☆  
(حالتی تر کمان)

از مروت دور نبود گر بخاکم بگذری      روز گاری خاک بر سر کرده ام در کوی تو  
☆☆☆  
(سنائی غزنوی) (عاشق اصفهانی)

جز من اگرت عاشق شیدا است بگو؟      ورمیل دلت بجانب ماست بگو؟  
ورهیچ مرا دردل تو جاست بگو؟      ور هست بگو نیست بگوراست بگو؟  
☆☆☆  
(جلال الدین مولوی)

مدعی در مجلسم جا میدهد پهلوی تو      تا شود آگاه اگر ناگاه بینم سوی تو  
وز خطابی که گهم بنواز در پهلوی خود      تا بتقریر سخن چشم افکنم بر روی تو  
☆☆☆  
(مجتشم کاشی)

بنشین نفسی تا غم دل با تو شمارم      زان پیش که افتد نفس من بشماره  
☆☆☆  
( )

کار جنون ما بتماشا کشیده است      چنانا تو هم بیا که تماشای ما کنی  
تا کی در انتظار قیامت توان نشست      برخیز تا هزار قیامت بیا کنی  
☆☆☆  
(فروغی بسطامی)

مارا بنگاهی بخر از ما که در این شهر      اوزانتر از اینت نفروشند غلامی  
☆☆☆  
(آذربیکدلی)

یا بغلامیم بخر یا ز ترحمم بکش      بنده خری و یا کشی زین دو کدام میکنی؟  
☆☆☆  
(مستوره کردستانی)

بیاد ترگس مستت همیشه بیمارم      بیا بپرسش احباب رنجه کن قدمی  
☆☆☆  
(غبارهمدانی)

بر ما ز عنایت نظری کن که گدا را      شاهان بنوازند بشکرانه شاهی  
☆☆☆  
(عبرت نائینی)

بخش بیست و نهم

اکنونکه در قلمرو دل دست دست تست دست مرا بگیر بدست حمایتی  
\*\*\*  
(عبرت نائینی)

بسیار از گل من کوزه گر تو کوزه که شاید

بدین وسیله اہم را تو بر لبش برسانی  
\*\*\*  
(ذوقی اصفہانی)

ایساقی باده محبت جامی وی قاصد غمزه بتان پیغامی  
تا کی هدف تیر تغافل باشیم ؟ قہری ، لطفی ، تبسمی ، دشنامی  
\*\*\*  
(ایزدی یزدی)

وعدہ ای دادہ ای اینخسرو آفاق مرا وقت آنست کہ آن وعدہ وفا فرمائی  
\*\*\*  
(جمال الدین سلمان)

ما خوشه چین خرمن ارباب دولتیم باری نگہ کن ایکہ خداوند خرمنی  
\_\_\_\_\_ (سعدی)

ای آفتاب روشن و ای سایہ ہمای مارا نگاہی از تو تمناست گر کنی  
\_\_\_\_\_ (سعدی)

دعائی گر نیگوئی بدشنامی عزیزم کن

کہ گر تلخست شیرینست ز آن لب هر چه فرمائی  
\*\*\*  
(سعدی)

اگر چه گردش چشمت بلای جان منست مباد اینکہ ز من این بلا بگردانی  
\*\*\*  
( )

## بخش صدی ام در کسالت معشوق

### الف - در بیماری و تب

گر نمی‌آیم پیرسش نیست دو تقصیر من      کور بادا دیده‌ام بیمار چون بیشم ترا  
 ☆☆☆ (ذوقی تونی)

تب دور ز جسم ناتوانت بادا      جان همه کس فدای جانت بادا  
 حیف است نصیب دشمنانت گردد      درد تو نصیب دوستانت بادا  
 ☆☆☆ (حالتی تر کمان)

ای از تب تو دل جهانی در تاب      خورشید رخت گرفت رنگ مهتاب  
 از لرزه تب تن تو در زیر عرق      ز آنگونه شود که عکس خورشید در آب  
 ☆☆☆ (نظام شیرازی)

دردی و تپی که برده بود از تو شکیب      چون از تو جدا گشت مرا گشت نصیب  
 صد شکر که برخلاف دیدار رخت      درد تو نصیب جان من شد نه رقیب  
 (فرخ خراسانی)

طیب دل من شنیدم که تو      تپی اندرین یک دو شب کرده ای  
 الهی بمیرم بسرای تو من      بگو از برای که تب کرده ای  
 ☆☆☆ (فرخ خراسانی)

تب کام از آن سرو قبا پوش گرفت      تبخاله از آن تنگ شکر نوش گرفت  
 خواهم که همه عمر بگیرم در بر      آن تب که شبی ترا در آغوش گرفت  
 ☆☆☆ ( )

### ب - درد پا و دست

گر درد کند پای فلک پیمایت      سریست در آن عرضه کنم بر رایت

## بخش سیام

چون از سر دشمنت بشرم آمده بود      آمد بتظلم گه فتد در پایت  
 (شمس الدین بخارائی)      ☆☆☆

گر درد کند پای تو ای حور نژاد      از درد مدان که هر گزت درد مباد  
 این درد منست کز منش رحم آمد      از بهر شفاعتم پای تو فتاد  
 (قاضی نور اصفهانی)      ☆☆☆

پای تو درد ناک از آن شد که آسمان      دادش بیوسه زحمت بسیار هر زمان  
 ای بطرفه دست درد بی پای تو چون رسید      گوئی زساق عرش برین ساخت نردبان  
 (رفیع الدین قزوینی)      ☆☆☆

بر مسند حسن چون نشست آوردی      هنگامه مهر را شکست آوردی  
 دست تو شنیده ام که دردی دارد      آزرده دلی مگر بدست آوردی  
 (میر تقی میر)      ☆☆☆

## ج - درد چشم و گوش و دندان

گر سرخ شد دست چشم آن حور نژاد      از درد مدان که هر گزش درد مباد  
 در آینه روی خویشتن دید مگر ؟      عکس رخس از آینه در چشم افتاد  
 (رضی الدین نیشابوری)      ☆☆☆

شنیدم که چشم تو دارد گزندی      همانا که افتاده بر دردمندی  
 (جامی صفوی)      ☆☆☆

جانم بلب از لعل خموش تو رسید      از لعل خموش باده نوش تو رسید  
 گوش تو شنیده ام که دردی دارد      درد دل من مگر بگوش تو رسید ؟  
 (حالتی تر کمان)      ☆☆☆

آزار گرت بدر شهوار رسد      کی از ستم چرخ ستمکار رسد  
 تنگت ترا دهانت و از تنگی جا      ناچار بسا کنانش آزار رسد  
 (حسین ثنائی)      ☆☆☆

## بخش سی و یکم

در نقص اعضاء معشوق

الف - در عذر آبله

از آبله بر برك گلت نیست نشانها  
بر روی تو جای نگه ماست که خالیست  
(خالص هندی) ❖❖❖

گر ز آبله بر رخت نشانها پیدا است  
از غایت نازکی نشانها پیدا است  
(خسرو) ❖❖❖

بر چهره صاف اثر آبله ها  
بودست ضرور تا نگه بند شود  
(ظهردی ترشیزی) ❖❖❖

نشان آبله افزوده حسن روی ترا  
یکی هزار شود ماه چون ستاره شود  
(داراب بیكچویا) ❖❖❖

گر بر رخ چون ماه تو ایجان جهان  
از آبله چون ستارگان هست نشان  
حسن تو نهان نگر ددای ماه بدان  
هرگز ز ستاره مه نگشتست نهان  
(سنجری خراسانی) ❖❖❖

ب - در عذر کوتاهی قد

نه دست بزلف لاله پوش تو رسد  
نه لب بلب شکر فروش تو رسد  
کوتاهی قد تو برای دل ماست  
تا ناله زار ما بگوش تو رسد  
(خلاق المعانی) ❖❖❖

## بخش سی و یکم

ای شوخ که در حسن و لطافت ماهی      هر چند که کوتاه قدی دلخواهی  
شاخ گلی از بستی خود شرم مدار      عمر منی از بهر همین کوتاهی  
( شفای اصفهانی )      \* \* \*

### ج - در عذر نداشتن يك چشم

بيك چشم آن پری در قتل عالم بی نظیر آمد  
اگر چشمی دگر میداشتی کشتی دو عالم را  
( اشرف )      \* \* \*

داری ز پی چشم بدای در خوشاب  
وین از همه طرفه تر که از باده حسن  
بيك چشم تو مستست و دگر چشم بخواب  
( خلاق المعانی )      \* \* \*

بيك چشم تو گر تباه شد ای دلبر  
بسیار دو نرگس است ای جان پدر  
دلتنك مشو انده بیهوده مخور  
نشکفته یکی از دو و بشکفته دگر  
( مسعود سعد سلمان )      \* \* \*

گر خشك شد از باغ رخ جانانه  
دل نکیه که خیال يك نرگس اوست  
بيك نرگس ناز پرور مستانه  
خوش نیست دو خسته خفته در يك خانه  
( حالتی تر کمان )      \* \* \*

### د - در عذر نداشتن ابرو، مو، مژه

ابرو نبود گر آن بت دلجورا  
از غایت کبر می نیارد دیدن  
عیبی نبود بد لب رباعی او را  
بالای دو چشم خویشتن ابرو را  
( )      \* \* \*

گر مو بسر تو نیست ای در خوشاب  
تو شعله آتشی و روشن باشد  
زین قصه مباش يك سر مو در تاب  
کالدر سر شعله مو نمیآرد تاب  
( محمد قاسم سراجی )      \* \* \*

مگر بر رخت آن دو زلف همچون شب نیست

خوش باش که این نقص تو شکر لب نیست  
صد شکر که همچومه جبینان دگر  
با ماه رخت نحوست عقرب نیست

### در قصه اعضای معشوق

بایکی ساده ز خوبان سپاهان گفتم  
گفت آشفته پریشان تو مکن خاطر خوش  
که چرا سنبل تر بر گلت آویخته نیست  
روز خوبان سپاهان بشب آمیخته نیست  
(آشفته شیرازی) ☆☆☆

گرز آنکه نداری مژه ای سیمین بر  
ترک تو چو مست بود و مستی خونریز  
سریست در این نکته شنو از مجمر  
از ترس ندادند بدستش خنجر  
(مجمر اصفهانی) ☆☆☆

ز آن چشم تو تیر مژه افکند ز چنگ  
تیر مژه بسکه ریختی بر دل تنگ  
کاین چشم تو بی سلاح میبازد جنگ  
شد ترکش غمزه تو خالی ز خدنگ  
(شفالی اصفهانی) ☆☆☆

بقتلم نمی برد فرمان تو  
ز چشم تو افتاد مژگان تو  
(سنجر کاشی) ☆☆☆

### هـ - در عذر فراخی دهن و لکنت زبان

عیب دهن فراخ او نیست جز این  
کز حسرت او دل جهانی شده تنگ  
(ظهوری ترشیزی) ☆☆☆

کس در وفای عهد چو آشوخ سست نیست  
لکنت گواه او است که قولش درست نیست  
( ) ☆☆☆

گفتم سخنت شکسته از چون آید  
گفتا که بدین دهان تنگی که مراست  
با آنکه همه چو در مکنون آید  
گر نشکنمش چگونه بیرون آید  
( ) ☆☆☆

کی بود لکنت تو بسی معنی  
میکنی درس دلبری تکرار  
(شرف الدین) ☆☆☆

نه از لکنت بمن گوید سخن کم  
ز شیرینی لبش چسبیده با هم  
( ) ☆☆☆

## بخش سی و دوم

درستایش جمال معشوق

الف - در وصف جمال

گر روز حشر پرده ز رویش بر افکند      ایزد بروی بنده نیارد گناها را  
(نظیری نیشابوری)      ☆☆☆

گر صورتی چنین بقیامت بیاورند      عاشق هزار عذر بگوید گناها را  
(سعدی)

گر باغبان نظر بگلستان کند ترا      بر تخت گل نشاند و سلطان کند ترا  
گر صبحدم بدامن گلشن گذر کنی      دست نسیم گل بسر افشان کند ترا  
(فروغی بستامی)

با صد هزار جلوه برون آمدی که من      با صد هزار دیده تماشا کنم ترا  
(فروغی بسطامی)      ☆☆☆

ایزد آن گونه که میخواست بیاراست ترا      چون نخواهم منت ایماه که خدا خواست ترا  
روی زیبا همه دارند چرا دل نبرند      دلبریهای تو از معنی زیبایی است ترا  
(وصال شیرازی)

ماه من گر بر کشد از رخ نقاب خویشرا      از خجالت چرخ پوشد آفتاب خویشرا  
(وصال شیرازی)

دلبری از چشم و زلف و خال نیاید      دل تو ز ما میبری نه روی دل آرا  
(وصال شیرازی)      ☆☆☆



در ستایش جمال معشوق

گل بدین لطف کند آرزوی روی ترا      که ندادند بگل رنگ تو و بوی ترا  
(صفائی قمی)      ❖❖❖

سردنش مکن که توشیفته ترزمن شوی      گر نگری در آینه روی چو ماه خویشتر  
(نظامی گنجوی)      ❖❖❖

جز تو که زیبا زنت جامه دیبا      جلوه خوبان بود ز جامه زیبا  
ذوقی اصفهانی      ❖❖❖

من که میبینم تفاوت از زمین تا آسمان      چون کنم نسبت بروی یار مهر و ماه را  
(آذربیکدلی)      ❖❖❖

بصورتی که توئی کمتر آفریده خدا      ترا کشیده و دست از قلم کشیده خدا  
(سلیم)      ❖❖❖

بیات کرشمه که در کار آسمان کردی      هنوز میبرد از شوق چشم گو کبها  
(ناصر)      ❖❖❖

ز آن روی نظیر تو نجوئیم کز اول      نقاش چو زد نقش تو بشکست قلم را  
(وحدی یکتا)      ❖❖❖

تشبیه کرده اند بماهت یکی بگیر      از رخ نقاب و رفع کن این اشتباه را  
(عبرت نائینی)      ❖❖❖

نقاش چین چو صورتش آورد در نظر      زد بر زمین قلم که چه ها میکشیم ما  
(سلطان حسین میرزا صفوی)      ❖❖❖

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما      آبروی خوبی از چاه ز نخدان شما  
(حافظ)      ❖❖❖

مه خجل گردید از روی درخشان شما      سوخت خور از حسرت رخسار تابان شما  
(بانو مهرار رفع جهانبانی)      ❖❖❖

مصریان انصاف میخواهم کدامین بهترند  
آفتاب یزد ما یا ماه ککنعان شما  
(جلال الدین اصفهانی)      ❖❖❖

حسن روز افزون نگر کان خسرو زرین رکاب

دی هلالی بود و دیشب بدر و امروز آفتاب  
(محتشم کاشی)      ❖❖❖

### بخش سی و دوم

ماه من گر پیشتر از صبح بر خیزد ز خواب تا به شب بیرون نیاید از خجالت آفتاب  
(میرا بوطالب) ☆☆☆

شانه بر زلفش زدم شب بود چشمش مست خواب  
میگشودم از همش ناگه بر آمد آفتاب  
گفتمش خورشید سر زد ماه من بیدار شو

گفت تا من بر نخیزم کی بر آید آفتاب  
( ) ☆☆☆

از شب وصل تو گونه تر نمیباشد شبی تا تو برقع میگشائی مینماید آفتاب  
(مهری هراتی) ☆☆☆

نیست سری گز تو پر آشوب نیست اینهمه هم خوب شدن خوب نیست  
(رهی معیری) ☆☆☆

زمانه دفتر اوصاف حسن یوسف را ز شرم روی تو برد و بیچاه کنعان ریخت  
(شعیب جو شقانی) ☆☆☆

بد است خوی تو جانا که بد همی گویند  
رخت که هست نکو گفت هیچکس که بد است؟  
( ) ☆☆☆

آنچنان خوب و لطیفی که خدا خواسته است  
دست مشاطه صنعت چه خوش آراسته است

فتنه در عهد تو ای فتنه دوران برخاست  
تا ز خود فتنه تری دید که بر خاسته است  
(سر خوش تفرشی) ☆☆☆

محتاج وصف نیست جمال منورش بر جمله این حدیث چو خورشید روشن است  
(مظهر تبریزی) ☆☆☆

بدامنت نرسد دست کس که جلوه ناز ترا پیام فلک برد و نردبان برداشت  
(شاپور طهرانی) ☆☆☆

چو دید لاله روی تو باغبان از شرم هر آنچه گل بچمن بود چید و دور انداخت  
(دهقان سامانی) ☆☆☆

## در ستایش جمال معشوق

آدمیزاده بدین خوبی و رعنائی نیست  
این پر روی اگر حور نباشد ملک است  
(حشمت شیرازی)

روی خود را مگو شریک مه است  
در نکوئی که لا شریک له است  
(جامی)

در ماهتاب دوش خرامان همی شدی  
ماهت بدید و چادر شب پیش رو گرفت  
(امیر خسرو دهلوی)

تو هم در آینه حیران حسن خویشتری  
زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است  
(آصفی کرمانی)

نشبیه روی تو و نکتم من بافتاب  
کاین مدح آفتاب نه تعظیم شان تو است  
(سعدی)

چشمی که ترا بیند و در قدرت بیچون  
مدهوش نماید نتوان گفت که بیناست  
(سعدی)

چشم مسافر که بر جمال تو افتد  
عزم رحیمش بدل شود باقامت  
(سعدی)

آینه در پیش آفتاب نهاده است  
بر در این خیمه یا شعاع جبین است  
(سعدی)

مرا سخن پشیمانی رسید و عمر پایان  
هنوز وصف جمالت نمیرسد پشیمانی  
(سعدی)

حسنات با اتفاق ملاحات جهان گرفت  
آری با اتفاق جهان میتوان گرفت  
(حافظ)

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در غنچه ای هنوز و حسرت عندلیب هست  
(حافظ)

با چنین چهره که امروز تو آراسته ای  
هر که آئینه بدست تو دهد دشمن است  
(سعدی)

در عهد جمال تو نگیرند ز گل آب  
عکس تو بهر آب که افتاد گلاب است  
(میر غزوری کاشی)

## بخش سی و دوم

چسان خورشید خوانم روی او را      که مصحف را غلط خواندن گناه است  
 ☆☆☆ (محمد فلی سلیم)

با این خصائل ملکی برخلاف رسم      باید که سجده تو کند هر که آدمست  
 ☆☆☆ (محتشم کاشی)

از شمس ماه عالم از آن نوره یبرد      کان پر توی ز عارض چون آفتاب تست  
 ☆☆☆ (عصبت الله بخارا می)

خدا پرست نباشد کسی که روی ترا      نظاره کرد و نگردید آفتاب پرست  
 ☆☆☆ (عبرت نائینی)

هر آنکه نسبت رویت بماء و پروین داد      فزود قدرمه و از مقام حسن تو کاست  
 ☆☆☆ (محسن شمس ملک آرا)

دانی ز چه خورشید بشب پنهانست ؟      چون روز شود چو روی تو تابانست ؟  
 از پر تو نسو روز کند کسب شعاع      چون شب تو پیستری سیه از آنست  
 ☆☆☆ (محسن شمس ملک آرا)

چشمه نور که خوانند کسانش خورشید      پیش روی تو یکی ذره بمقدار است  
 ☆☆☆ (محسن شمس ملک آرا)

آسمان بر قمر خویش کند فخر و عجب      می نداند چو نو بر صفحه گیتی قمر یست  
 ☆☆☆ (محسن شمس ملک آرا)

به تماشا که خورشید جمالت امروز      آفتاب آمده و از همه کس گرمتر است  
 ☆☆☆ (شوکتی اصفهانی)

پیش خورشید رخت خواست چراغ افروزد

شمع را تیغ سحر آمد و گردن زد و رفت      (بنمای جندقی)  
 ☆☆☆

خورشید را فشرده بصد دست روزگار      تا گلشن جمال ترا آب داده است  
 ☆☆☆ (فضلی جرفا قنایی)

صورنگر چین از حسد صورت خویش      هم خامه شکستست و هم انگشت گزید دست  
 ☆☆☆ (امیر معزی)

در ستایش جمال معشوق

سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس کشید زلف ز عارض که نقش چین اینست  
(با باغانی) ❖❖❖

خبر یار ندانم ز که جویم گزیار هر که دارد خبری پیخبر از خویش نیست  
(زرگر اصفهانی) ❖❖❖

گویند بر انگیز شفیع بی دوست آنکس که ترا دید چه در فکر دل ماست  
(وصال شیرازی)

بتان چو جان و توجان بتانی از خوبی درست گفت ترا هر که جان جانان گفت  
(وصال شیرازی)

تو بدین حسن و لطافت نروی از دل ما یوسف از جرم نگوئیست که در زندانست  
(وصال شیرازی) ❖❖❖

گل خواست که چون قدش نکو باشد و نیست

چون دلبر من بر نك و بو باشد و نیست صدروی فراهم آورد هر سالی  
باشد که یکی چوروی او باشد و نیست  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی) ❖❖❖

از گل طبقی ساخته کاین روی منست وز مشک خطی کشیده کاین موی منست (۱)  
صدنافه پیاد داده کاین بوی منست آتش بجهان در زده کاین خوی منست  
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی) ❖❖❖

آراسته جنتی که این روی منست افر وخته دوزخی که این خوی منست  
شمشیر جهانسوز بهادر شه را دزدیده که این کمان ابروی منست  
(قاآنی شیرازی)

❖❖❖

ماه در مشک نهان کرده که این رخسار است

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

۱- با مختصر تغییری بطریق ذیل با اسم ابوالفرج رونی هم دیده شده:

مه بر سروی نهاده کاین روی منست و ز مشک خطی کشیده کاین موی منست  
از خلد دری گشوده کاین بوی منست آتش بجهان در زده کاین خوی منست

## بخش سی و دوم

سنگ در سینه نهان کرده که این چیست ؟ دلست

سرور را کرده خرامنده که این رفتار است

(رضی الدین نیشابوری)

☆☆☆

ادعاست	ماه بر آتند که چون روی تست
این خطاست	مشك ستانند که چون موی تست
ای تدر و نارساست	آنکه قد دلکش رعناى سرو گفته که چون قامت دلجوی تست
باملال	هر مه نو چند شبی را هلال
بدنماست	روی نماید که چو ابروی تست
ز آب و تاب	آنکه چنین گفت که یا قوت تاب
کم بهاست	هم گهر لعل سخنگوی تست
بی قصور	خلد برین هم اگر ای رشك حور
باصفاست	آب و هوایش چو سر کوی تست
ای صنم	هیچ ندانی ز چه هر صبحدم
از صباست	باغ پر از عطر تو و بوی تست
اید ریغ	عاشق پیچاره در زیر تیغ
دست و پاست	هر چه کند زحمت بازوی تست
گر امیر	با همه جور و ستم ای بی نظیر
با وفاست	میل دلش از همه کس سوی تست

(امیر انابکی)

☆☆☆

بر خطاست	گر گذری هست و نه در کوی تست
نابجاست	و در نظری هست و نه بر روی تست
ز اشتباه	آنکه بسنجید رخست را بمه
از تو کاست	گفت که همسنگ ترازوی تست
گر نه باز	آن گل صد برگ و همه برگ و ساز
پینواست	برگ و نوایش ز گل روی تست
ای حبیب	شیوه بد خوئی و ناز و عتیب

## در ستایش جمال معشوق

گر همه گویند که آهوی تست  
وانکه بدان نر کس شهلای باغ  
گفت که چون نر کس جادوی تست  
خلق تو گر یکسره قهرست و کین  
با همه گر جور و جفا خوی نست  
منع تو شوق آورد ای نوش لب  
منع که از لعل سخنگوی تست  
❦❦❦

(و توف الدوله)

بادگر از جانب مشکوی تست  
خاک گر از راه سر کوی تو است  
رنگ گل سرخ و شمیم نسیم  
گر نه ز رخسار تو روی تو است  
خار که در دست تو افتد گل است  
سرخ گل ارزانکه پهلوی تو است  
در سخن گرچه لطیف است و یاک  
آنچه نه زان رشته لؤلوی تو است  
شیخ که دم میزند از آبرو  
دورز تأثیر دو جادوی تو است  
دل سوی درگاه تو آرد نیاز  
روی روان وقت دعا سوی تو است  
آنچه بود تنگتر از آن دهن  
و آنچه سیه فام چو گیسوی تو است  
این دل رنجور که سوزد ز تسب  
گر نه نصیبش ز داروی تو است  
گر بجهان ای صنم خلسه خسی  
در خور گفتار بی آهوی تو است

## بخش سی و دوم

چون بر تو شعر فرستند همی  
یا سمی  
قوتش از طبع سخنگوی تو است  
این بجاست

شاهکاری هست هر سینه گریر ادر جهان  
شاهکار آفرینش خلقت زیبایی تست  
(رشید یاسمی)  
و توفیق الدوله

روی بنما تا که ایمان آورند  
بست پرستان زمین سومات  
( )

آرام تورفتار بسرو چمن آموخت  
افروختن و سوختن و جامه دریدن  
تمکین تو شوخی بغزال ختن آموخت  
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت  
(طالب آملی)

اثر از هستی کس عشق تو نگذاشت بدهر  
پرده از چهره بر انداز که دیاری نیست  
(نصرت گیلانی)

زهرة روی ترا تا مشتری گردیده ام  
از نظر ماه و ز چشم آفتاب افتاده است  
(دهقان اصفهانی)

فروغ روی تو کرد آفتاب را معدوم  
از آن بمانم خورشید شب سیه پوشست  
(دهقان اصفهانی)

تویی که نیست ترا آفتاب و ماه نظیر  
ترا بحسن گجا هست ثانی و ثالث  
(دهقان اصفهانی)

سزد که از همه دلبران ستانی باج  
چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج  
(حافظ)

نسبت رویت اگر با ماه و پر وین کرده اند  
صورت نادیده تشبیهی بنخمین کرده اند  
(حافظ)

ستاره ای پدر خشید و ماه مجلس شد  
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت  
دل رمیده ما را انیس و مونس شد  
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

بس نکته غیر حسن بیاید که تا کسی  
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود  
(حافظ)



درستایش جمال معشوق

روشنی طبعت تو ماه ندارد  
پیش تو گل رونق گیاه ندارد  
گوشه ابروی تست منظر چشم  
خوشر ازین گوشه پادشاه ندارد  
(حافظ)

دی در میان زلف بدیدم رخ نگار  
بر هیبتی که ابر محیط قمر شود  
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی  
بگذار تا که ماه ز عرق بدر شود  
(حافظ)

گر در خیال خلق پر یوار بگذری  
فسریاد در نهاد بنی آدم او فتد  
\*\*\*

اگر چه صاحب حسنت در جهان بسیار  
(سعدی)  
چو آفتاب بر آید ستاره نماید

تو قدر خویش ندانی ز در دمتد ان پرس  
(سعدی)  
کز اشتیاق جمالت چه اشک میبارند

امروز یقین شد که تو محبوب خدائی  
(سعدی)  
کز عالم غیب این همه دل با تو روان کرد

پیش رویت دگر آن صورت بر دیوارند  
(سعدی)  
نه چنین صورت و معنی که تو داری دارند

گر همه صورت خوبان جهان جمع کنند  
(سعدی)  
روی زیبای تو سرد فتر اوراق آید

قمر مقابله روی تو نیارد کرد  
(سعدی)  
و گر کنده همه کسی عیب بر قمر گیرد

تو در آینه نظر کن که چه دلبری ولیکن  
(سعدی)  
تو چو خویشتن بینی نگهت بمان باشد

ناچار هر که صاحب روی نکو بود  
(سعدی)  
هر جا که بگذرد همه چشمی بر او بود  
ای گوی حسن برده ز خوبان روزگار  
مسکین کسب که در خم چو گان چو گو بود